

عیان نشد که کجا آمدم کجا رفتم دروغ و درد که غافل ز حال خویشتم
بطور کلی حافظ با سعه صدری که خاص متفکران و ارباب تصوف است برای تقوی
و حُسن عملِ آدمیان که روح و حاصل و نتیجه تمام ادیان است بیش از تظاهر و
دین‌فروشی ارزش و احترام قائل بود:

بیا که رونق این کارخانه کم نشود ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی
در عهد حافظ، در کرمان مردی بود به نام عماد فقیه، این مرد به قدری ریاکار بود
که يك گربه را عادت داده بود پشت سر او نماز کند و با او خم و چم شود، حافظ با اشاره
می‌گوید:

صوفی نهاد دام و سَرِ حقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
ای كبك خوشخرام که خوش میروی به ناز غافل مشو که گربه عابد نماز کرد
و در جایی دیگر می‌گوید:

خدا زان فرقه بیزار است صدبار که صد بت باشدش در آستینی
مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
از دیرباز کوتاه‌بینان و ساده‌اندیشان، مشك و شیر و کوزه غسل را بزرگترین
نعمت الهی می‌دانستند... صاحب‌نظران ایرانی همیشه با این کوتاه‌بینی و شکم‌پرستی
مبارزه می‌کردند، چنانکه حافظ می‌گوید:

چو طفلان تا به کی زاهد فریبی به حوض انگبین و جوی شیرم
اگر در نظر بگیریم که این سخنها حتی امروز در جوامع عقب‌مانده و قشری دیر
هضم می‌شود و اگر خطری را که بر زبان راندن این سخنها در بردارد بسنجیم، معلوم
خواهد شد که حافظ در آن زمان چه شجاعت قهرمانانه‌ای در اظهار عقیده و مبارزه با
سنت‌های قدیم به کار برده است. حافظ با انجماد فکری مخالف است: به نظر او نقاشی،
موسیقی و مجسمه‌سازی اعمالی ناصواب و زیان‌بخش نیستند... ابوحنیفه که یکی از
ارکان مذهب سنت است، اصلاً ایرانی بود. حکایت می‌کنند که در همسایگی او جوان
کفشدوزی منزل داشت که شبها پس از آنکه سر خوش می‌شد، اشعاری زمزمه می‌کرد و
گوش ابوحنیفه که از حدود نظارت رقیبان کج‌سلیقه بر کنار بود، الحان او را با کمال لذت
می‌پذیرفت. اتفاقاً شبی ابوحنیفه در انتظار ماند و صدای جوان کفشدوز نیامد و معلوم شد
که او را به گناه آواز خواندن به زندان برده‌اند.

ابوحنیفه بیش از این طاقت کتمان نیاورد و سپیده‌دم نزد حاکم رفته بخشایش جوان
را خواستار شد.

معروف است که شیخ ابوسعید روزی با مریدانش در بازار می آمد، نگاه شیخ بر زنی طنّاز افتاد و روی به وی کرد و گفت:

آراسته و مست به بازار آیی ای شوخ نترسی که گرفتار آیی
می گویند آن زن به زانو افتاد و توبه کرد.

این موضوع را من یقین ندارم ولی شعر خواندن شیخ، مسلم است.

باری چون به خانقاه باز گشتند، به صوفیان دستور داد که این شعر را به آواز بخوانند و برقصند. خبر شدند و قصد تکفیر شیخ کردند و پیغام دادند که اگر نتوانی این عمل را توجیه کنی از آزار ما در امان نخواهی ماند. شیخ گفت شما ندانستید که مقصود من چه بود من گفتم: آراسته از نعمتهای دنیا و مست از محبت دنیا به بازار قیامت می آیی، آیا نمی ترسی که گرفتار شوی آن ساده اندیشان به این تعبیر قانع شدند، ولی از شما می پرسم، آیا این تعبیر صحیح است؟ ابوسعید و امثال او حس زیبا پرستی و ذوق ایرانی را زنده نگاهداشته و برای بالا بردن و بهتر کردن آن به دست حافظ سپردند که می گوید:

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند

ما در اینجا از بنیاد و علل عشق صحبت نمی کنیم، ولی انگیزه ها هر چه باشد و معشوق هر که باشد به عاشق قدرتی مافوق قدرت بشری خواهد بخشید...
نظامی گوید:

بخواب و خور، مشو چون گاو خرسند اگر خود گربه باشد دل برو
و حافظ می گوید:

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
حافظ در بسیاری از اشعار خود با سالوس و ریای روحانی نمایان عصر خود به سختی ستیزه کرده است:

می خور که شیخ و حافظ مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند
باده نوشی که در او روی و ریایی نبود بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست
آتش زهد و ریای خرم دین خواهد سوخت حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو
همو در یکی از غزلیاتش می گوید:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش هر کسی آن دروژ عاقبت کار که گشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جاخانه عشقت چه مسجد چه کنشت
حافظ کاملاً با آیات قرآن و تعالیم اسلامی آشنا بود و این معنی از غزلیات او

برمی آید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که تو در سینه داری

*

ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست

*

زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه باک دیوبگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

*

عشقت رسد به فریاد و خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی با چارده روایت

... حافظ ساخته دوران رنج و شکنجه ملت ماست و اگر امروز از حافظ فال

می گیرند، برای اینست که هنوز این دوران شوم ادامه دارد. و هنوز گفتار حافظ مسأله روز

است، ما حمله گوناگونی را تحمل کردیم، هجوم مغول و تیمور را دیدیم و کشتار افغان را

از سر گذرانیدیم، ولی امروز در کام بلای نوینی که «امپریالیسم» نام دارد افتادیم.»^۱

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

مردم، آن روز از حافظ فال نخواهند گرفت، که محیط زمان حافظ تغییر یافته باشد و

دیگر سخن حافظ درست درنیابد. ما در عین حال که با وضع نامطلوب زندگی کنونی

مبارزه می کنیم لازمست با هر فکر مایوس کننده یی نیز مبارزه کنیم، ولی نباید فراموش کنیم

که تا آن مبارزه به ثمر نرسد، این مبارزه به نتیجه قطعی نخواهد رسید.

کسانیکه می خواهند حافظ و امثال او را یگانه هدف مبارزه قرار دهند، منظورشان

اینستکه مبارزات اصلی تر را از یاد ببرند، اگر ما از حافظ انتظار داشته باشیم که اصول

علمی مبارزه را در آن زمان پیروی کرده باشد، انتظار بیهوده ایست، ما باید حافظ را با زمان

خودش بسنجیم و آنچه را از حافظ که قابل دوام و بقا و درخور دنیای نوین است زنده

نگاه داریم.

ما باید مبارزه منفی حافظ را به مبارزه مثبت مبدل کنیم، مانند حافظ جوای

حقیقت باشیم، از انجماد و تحجر بیرهیزیم، از ریا و عدم صمیمیت دوری کنیم، صراحت

۱. خوشبختانه امروز ملت ایران از برکت اتحاد و همکاری مردم، از نعمت استقلال و آزادی برخوردار شده است.

را پیشه سازیم، فداکاری عاشقانه داشته باشیم. حس زیباپرستی را زنده نگاهداریم. ما و حافظ در یک چیز مشترکیم و آن تنفر از جامعه‌ای است که بنیادش براساس تزویر و دورویی، تضاد منافع و خودپسندی باشد. اما در آنجا که در پی چاره برمی‌آئیم، راه ما از حافظ جدا می‌شود، حافظ می‌گوید:

آدمی از مردم خاکی نمی‌آید به دست عالمی از نو بیاید ساخت وز نو آدمی
مصروع دوم این شعر شعار ماست، ما هم می‌خواهیم عالمی نوین و آدمی نوین
بسازیم، ولی دانش امروز نشان داده است که این عالم و آدم با همین «مردم خاکی» ساخته
خواهد شد و آن روز رسیده است که آرزوی بشر دوستانی مانند حافظ صورت عمل
بگیرد.^۱

خواجه احمد بن ابی بکر قزوینی از شعرا و مورخان بنام قرن
حمدُ اللهُ مُستوفی
هشتم هجری قمری به شمار می‌رود. وی اهل قزوین بود و
افراد خاندانش اکثراً از مستوفیان و متصدیان امور مالی و مسؤول دخل و خرج کشور
بوده‌اند. خواجه رشیدالدین فضل‌الله، چون به استعداد و آمادگی او وقوف یافت، حکومت
و تصدی مالیات قزوین، زنجان، ابهر و طارمین را به او واگذار کرد. بعد از آنکه خواجه
رشیدالدین فضل‌الله در سال ۷۱۸ هجری در اثر سعایت بدخواهان به قتل رسید. حمدالله
مستوفی که مردی شایسته و خدمتگزار بود، در جزو ملازمان و همکاران نزدیک
غیاث‌الدین محمد، فرزند رشیدالدین فضل‌الله درآمد. بعد از قتل خواجه غیاث‌الدین
محمد، بعید نیست که حمدالله مستوفی از کار دیوانی بیزاری جسته و به فعالیت‌های
فرهنگی پرداخته باشد.

آثار فرهنگی: حمدالله مستوفی مردی پرکار و پرثمر بود، غیر از فعالیت‌های سیاسی و
دیوانی از آثار تاریخی او یکی تاریخ گزیده است که خلاصه‌ای از تاریخ عالم و آن را در
سال ۷۳۰ ه. ق به نام مخدوم خود خواجه غیاث‌الدین محمد، فرزند خواجه رشیدالدین
فضل‌الله تألیف کرده است و دیگر ظفرنامه که تاریخ منظومی است بر وزن شاهنامه، در
هفتاد و پنجهزار بیت، در تاریخ ایران، از آغاز اسلام تا روزگار مؤلف و آن را به سال ۷۳۵
به پایان رسانیده است. علاوه بر این، کتاب نزهة القلوب وی نماینده تحقیقات و اطلاعات
وسیع او در زمینه جغرافیا و هیات است که به شیوه زکریای قزوینی در آثار البلاد تألیف

شده و در سال ۷۴۰ به پایان رسیده است.

نثر حمدالله چه در تاریخ گزیده و چه در نزهة القلوب ساده و خالی از هر گونه پیرایه لفظی است:

بنی لیث: «لیث رُوِیگر بجهٔ سیستانی بود. چون در خود نخوتی می دید به رُوِیگری مُلفت نشد، به سلاح ورزی^۱ و عیاری و راهزنی افتاد، اما در آن راه طریق انصاف سپردی و مال کس به یکبارگی نبردی و بودی که بعضی باز دادی. شبی خزانهٔ در هم بن نصر رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی سیستان بود، ببرد^۲ و مالی بی قیاس بیرون برد. پس چیزی شفاف یافت، تصور گوهری کرد، برداشت و زبان امتحان بدو زد: نمک بود، حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد و مال بگذاشت و برفت... درهم را پسندیده آمد، او را بر درگاه راه چاوشی^۳ داد. نزدیک او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد.

بعد از او پسرش، یعقوب بن لیث صفار، پس از وفات درهم بن نصر، بر پسرانش صالح و نصر خروج کرد، در سنهٔ سبع و ثلاثین و مأتین، بر بعضی ولایات سیستان مستولی شد، کارش روز بروز در ترقی بود، امرا و ارکان دولت درهم بن نصر، با او متفق شدند تا در سنهٔ ثلاث و خمسين بر تعامت ولایت سیستان مستولی شد، نصر و صالح بگریختند و پناه به رتبیل^۴ پادشاه کابل بردند. رتبیل به مدد ایشان با سی هزار مرد به جنگ یعقوب آمد. یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت. یعقوب با رتبیل مکر کرد و او را بفریفت و پیغام داد که بنده از آن کرده پشیمان است و از روی مخدوم زادگان شرمسار، اگر عذر در پذیرند چون از آن طرف امان یابم و عهد و میثاق رود، به مطاوعت آیم و ملک سپارم.»^۵ رتبیل فریب خورد و یعقوب او و سپاهیان را کشت و سیستان را متصرف شد.

محمد بن هندوشاه
نخجوانی

محمد بن هندوشاه نخجوانی از نویسندگان و منشیان بزرگ قرن هشتم هجری است، وی مانند پدرش از علمای برجستهٔ زمان خود بود و پس از پایان تحصیلات در مدرسه مستصریه بغداد،

۱. سلاح ورزی: کار کردن با اسلحه، سلحشوری

۲. یعنی غارت کرد

۳. جلودار لشکر

۴. این کلمه را که ظاهراً عنوان پادشاه کابل بود، رتبیل و زنبیل هر دو نوشته‌اند؛ زنبیل را محققان مخفف «زنده بیل» دانند.

۵. گنج و گنجینه، پیشین، ص ۳۴۳ و ۴۴۴.

به کارهای دیوانی و مالی و حکومت و سرانجام به فرمانروایی ایالات مختلف در عهد ایلخانان اشتغال ورزید و کلیه مظالم و بی‌عدالتیهای آن دوران را به چشم خویش مشاهده کرد و بر آن شد که در کتاب تجارت‌السلف و دستورالکاتب فی تعیین المراتب ضمن توصیف مظالم و بی‌عدالتیهای گوناگون، نظریات اصلاح طلبانه خود را برای بهبود احوال کشاورزان و پیشه‌وران به رشته تحریر درآورد.

آثار نخجوانی از جهت ارزش سیاسی و اجتماعی مانند سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک و جوامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله و تاریخ مبارک‌غازانی و آثار حمدالله مستوفی، حاوی یک رشته اطلاعات سودمند سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است. وی که ناظر مظالم مغولها و حکمرانی فئودالهای کوچ‌نشین بود، برای تنظیم سازمان مالی کشور (دیوان استیفاء) و نحوه اخذ مالیات از کشاورزان و پیشه‌وران نظریات جالبی ابراز می‌کند، تا ضمن تأمین منافع دولت، دو طبقه وسیع کشاورزان و پیشه‌وران در زیر فشار مأمورین دیوانی از پای نیفتند.

وی ضمن توصیف وضع طبقات ورشکسته و محروم جامعه می‌پرسد: آیا ممکن است از مردم فقیر و بی‌نوی کشور مالیاتی گرد آورد؟... واضح است که اساس رفاه و اداره کشور عدل است. سپس با در نظر گرفتن منافع دولت و سران فئودال می‌نویسد: برای اینکه مالیات، مرتب به خزانه واصل شود؛ باید با اهالی مدارا نمود و کسانی را که در وضع اقتصادی دشواری قرار دارند، برای مدت مُعینی از پرداخت مالیات معاف نمود. در سطور بعد، مؤلف از تصاحب غیرقانونی اراضی کشاورزان و اخذ مالیات بیش از میزان مقرر، نمونه‌هایی ذکر می‌کند و نشان می‌دهد: که چگونه يك مالیات معین، از کشاورزان بینوا چندین بار به تکرار گرفته می‌شد، و نتیجه آن جُز افلاس و آوارگی رعایا چیزی نبود.

نخجوانی براساس تجربیات شخصی خود، راههای رفع ظلم و برگشت کشاورزان فراری، به امور زراعتی، و بهبود وضع کشاورزی و کمک به آسیب‌دیدگان از بلایای طبیعی و راه مبارزه علیه قتل و غارت در شهرها و راهزنی در طرق تجاری و غیره را به زمامداران و اولیاء امور نشان می‌دهد.

محمد نخجوانی، تحت عنوان «منع تعرض امرا و متغلبان به رعایا و دیه‌ها» شمه‌ای از مظالم و بیدادگریهای فئودالهای آن دوران را توصیف می‌کند و می‌نویسد: «امرا و سران معقول هنگام عزیمت برای شکار و ضمن مسافرتها، چون به دیهی می‌رسیدند، با رعایا ستم می‌کردند و از آنان گوسفند، شراب و سایر مایحتاج خود را به زور می‌طلبیدند و آن بیچارگان از بیم جان و خوف چوب و شکنجه، بار آن مظالم را بر دوش می‌کشیدند، در

نتیجه، کشاورزان را استعداد عمارت و زراعت باقی نمی‌ماند.»^۱

اندرزهای سیاسی و اقتصادی غازان به امرا و رجال دولت^۲

در میان ایلخانان مغول، غازان خان در سایه تعلیمات خواجه رشیدالدین فضل‌الله، وزیر دانشمند و کاردان خود، متوجه فساد دستگاه و ناپایداری اوضاع شد و دریافت که کشور با کُفر باقی می‌ماند ولی با ظلم پایدار نخواهد بود «الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم» به همین مناسبت برای تشریح وضع عمومی کشور، کلیه امرا و رجال دولت را فراخواند و به آنان گفت: «من جانب رعیت را بعد از این نگاه نخواهم داشت، اگر مصلحت است تا به اتفاق همه را غارت کنیم، چه هیچ آفریده برین معنی از من قادرتر نیست، اما باید کی، بعد از این شما تغار و آش و مرسوم و جامگی از من توقع ندارید، چه اگر بعدالیوم یکی از شما از من از این التماسی کند، او را به مخاطبات شدید عنیف مخاطب و مشدد گردانم؛ جهت آنک ترتیب مجموع مصالح سلطنت و مملکت و امرا و وزرا و نیاقان و لشگریان از سعی رعایاست، در عمارت و زراعت؛ و چون ما ایشان را که اصل این قضایانند، به اتفاق غارت کرده باشیم، آنگاه چنین توقعات از که توان داشت و چگونه میسر شود، شما با خود اندیشه کنید کی، اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و برایشان زور و زیادتی روا دارید و غلات ایشان بخورانید، بعد از این چه خواهید کرد؟ شما ایشان را و زنان و فرزندان ایشان را می‌زنید و می‌رنجانید و نمی‌اندیشید کی، اگر با شما و زنان و فرزندان شما نیز همین خطاب رود، حال شما چگونه باشد؟ همچنانک زنان پیش شما عزیز و فرزندان جگرگوشگانند، پیش ایشان نیز همین مثبت دارند و ایشان نیز چون ما آدمیان‌اند و حق تعالی ایشان را به ما سپرده است، و نیک و بد ایشان از ما خواهد پرسید، جواب چگونه خواهیم گفت؟ چون ایشان مرفه‌الحال باشند و از مزاحمت و تعرض و تکالیف و تعنیف^۲ ما ایمن، ما نیز به اتفاق مرفه‌الحال باشیم و مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب به آسانی توانیم یافت و اگر به خلاف این معانی با رعایا زندگانی کنیم،

۱. محمد بن هندوشاه نخبوانی: دستورالکاتب فی تعیین العراتب، جزء اول از جلد یکم، به اهتمام عبدالکریم علی‌زاده، صفحات IX, VII, XII, XIV و صفحه ۱۹۶ و ۱۹۷.

تأثیر آن نیز به ما عاید گردد و چه بزرگی و مردانگی باشد کی، رعیت را رنجانیدن و بزه^۱ ایشان در گردن گرفتن، چه هر کس که برین ملکه ذمیمه استمرار نماید بهر مقصد کی، روی آرد مُنَجِح^۲ نیاید، یاغیان را نایمن داشتن، خود وظیفه ماست، چگونه شاید که رعایای اهل خود را نیز نایمن داریم؟ و پیوسته از ما در عذاب و زحمت باشند تا در حق ما نفرین کنند و البته مستجاب گردد؛ من شما را این نصیحت می‌کنم تا متنبه شوید و ما را و شما را نیک‌نامی دنیا و ثواب آخرت حاصل آید، ان‌شاء‌الله تعالی. امرا چون این نصیحت از لفظ مبارک پادشاه بشنیدند و قبول کردند از غَضَب و قهر او ایمن شدند و مملکت آبادان شد اندک رمقی که مانده، هنوز از تأثیر آن معدلت است و پادشاه در دنیا و آخرت نیکونامی و رستگاری یافت، رحمة‌الله علیه و قدس روحه. صاحب سعید وزیر عادل شهید خواجه رشیدالدین فضل‌الله طاب‌الله ثراه که تدوین اخبار سلطان ابوسعید مغفور او کرده است، چنین می‌گوید: که به واسطه استماع این نصایح، زحماتی که پیش از این متغلبان و متعدیان به رعایای ضعیف حال می‌رسید، از هزار بار یکی آمده است و جمهور رعایای معالک به دعای پادشاه سعید نورالله مرقده، مشغول‌اند، حق تعالی توفیق استماع این نصایح، مجموع امرا و ارکان دولت حضرت سلطنت را رفیق گرداناد. انه ولی‌الاجابة.^۳

هندوشاه در جلد دوم دستورالکاتب ... آشفستگی اوضاع اجتماعی را، در دوران حکومت جلایریان و سلطان اویس به خوبی نشان داده است. تشدید جنگهای داخلی، زد و خوردهای دائمی بین فتودالهای کوچ‌نشین و نیمه کوچ‌نشین، همچنین بین خود فتودالهای محلی، پیکار برای به دست گرفتن قدرت، خودسریها و زورگوئیهای کارمندان عالیرتبه، طمع و زیاده‌روی مباشرین و محصلین مالیاتی، نبردهای خونین بر سر تاج و تخت و تأثیر این اوضاع نامطلوب را در اوضاع اقتصادی کشور به خوبی بیان کرده است، که نتیجه‌ای جز فقر و تنگدستی و ورشکستگی توده‌های مردم نداشت، علاوه بر اینها کاهش نیروهای تولیدی، محو فرهنگ مادی و از بین رفتن سن اخلاقی و معنوی و محو تعداد بیشماری از منابع و کتب خطی نویسندگان قرون وسطا، محصول آن اوضاع نامطلوب است.

در اثر این حوادث، ضایعات جبران‌ناپذیر فرهنگی پدید آمد و تعداد بیشماری از تألیفات نویسندگان قرون وسطایی کشورهای متمدن خاورمیانه محو و سوزانده شد و از

۱. گناه.

۲. بروزی و موفقیت.

۳. دستورالکاتب فی تعیین المراتب، پیشین، ص ۱۹۹ تا ۲۰۳.

خیز انتفاع افتاد، که از آن میان نسخه خطی خود مؤلف و شاید نسخه دیگری از کتاب این دانشمند و متفکر قرن چهاردهم میلادی را می توان نام برد.^۱

غیر از آنچه گفتیم، در جلد دوم دستورالکاتب... با نمودها و جلوه های دیگری از حیات ذوقی و هنری طبقات مرفه ایران، نظیر تفریحاتی چون، شکار، صنایع ظریفه، رقصها، آلات موسیقی، هنرمندان و هنرپیشگان و خوانندگان و نوازندگان نامدار آن دوران آشنا می شویم؛ علاوه بر این، در این کتاب، اطلاعات سودمندی در پیرامون سازمان دولتی ایران در اواخر عهد ایلخانان، نظیر: دیوان اعلی، دیوان بزرگ، دیوان سلطنت، دیوان قضاء ممالک، دیوان یارغو، دیوان وقف، دیوان ماس (ارباب حرف و پیشه وران)، دیوان امارت، دیوان وزارت، دیوان مظالم، دیوان انشاء، دیوان قانون، دیوان بیت المال، دیوان بایرات، دیوان رسالت، دیوان کرکیراق (چارق یراق) و دیوان ممالک، که مجموعاً اداره کشور را از جهات سیاسی و اقتصادی برعهده داشتند، آشنا می شویم.^۲

از آثار گرانقدر هندوشاه، تجارب السلف است که مؤلف با استفاده از کتاب الفخری تألیف ابن الطقطقی و با نقل مطالب سودمندی از بعضی از منابع دیگر مجموعه گرانمایی به زبان فارسی سلیس و دلپسند تنظیم و تألیف کرده است.

۱. همان منبع، ج ۲، صفحه ۷، VI.

۲. همان کتاب، ص XXII، XXIII.

وضع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران در عصر تیموریان

www.Bakhtiaries.com

قریب نیم قرن پس از پایان حکومت ایلخانان مغول، تیموریان زمام امور را در دست گرفتند و تا اوایل قرن دهم هجری به حکومت و فرمانروایی ادامه دادند. حکومت‌های کوچکی چون جلایریان، آل کرت، سربداران، مظفریان و قره‌قوینلو که در فاصله بین انقراض ایلخانان و ظهور تیمور در نقاط مختلف، روی کار آمدند، از نظر سیاسی و ادبی اهمیت و اعتباری کسب نکردند، تنها اتابکان فارس که معاصر خوارزمشاهیان بودند، با حسن تدبیر و خراجگزاری مغولان، موفق شدند خطه فارس را از حمله و تعرض آنان مصون دارند.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، حمله مغول و فتنه تیمور، نه تنها ایران، بلکه قسمت مهمی از آسیای مرکزی و غربی و منطقه وسیعی از اروپا را ویران کرد. تمام شهرهای مهم شمال ایران دستخوش نهب و غارت گردید، مدارس و محافل علمی و مساجد و ابنیه تاریخی و کتابخانه‌ها و خزائن علوم، جملگی طعمه یغما و چپاول گردید، عده زیادی از علما کشته شدند و جمعی دیگر فرار را بر قرار ترجیح دادند، با اینهمه، مبانی علمی و فرهنگی ایران که از عهد سامانیان رو به رشد و کمال می‌رفت و در عهد غزنویان و سلاجقه به پیشرفت خود ادامه داده بود، یکباره عرصه زوال و فنا نگشت؛ و همینکه دوران قتل و غارتها سپری گردید و آرامش نسبی پدید آمد، بار دیگر بازار علم و فرهنگ رونق یافت، کتب و آثاری که از چشم وحشیان مغول مکتوم مانده بود مورد استفاده قرار گرفت، بزرگان و دانشمندانی که در برابر سیل خروشان مغول به ولایات جنوبی ایران یا به کشورهای مجاور نظیر هندوستان و آسیای صغیر پناه برده بودند، دست از کوشش و تلاش برنداشتند، و به نشر و اشاعه علوم و ادبیات فارسی همت گماشتند.

علاوه بر این، پس از تصادم و برخورد مغولان و تیموریان با مردم ایران، دیری نگذشت که فرهنگ و تمدن ایران، از خشونت و سبیت آنان کاست و گروهی از آنان به صحبت علما و دانشمندان گرویدند، و بعضی از آنان کسب علم و هنر کردند و اهل فضل و دانش را مورد حمایت قرار دادند و چنانکه در تاریخ مغول گفتیم، خواجه نصیرالدین طوسی و شمس‌الدین محمد جوینی و برادرش عظاملك جوینی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله که جملگی اهل علم و دانش بودند با قبول مشاغل دیوانی و احراز مقام وزارت در ترمیم خرابیها و تشویق و حمایت از فضلا و دانشمندان گامهای مؤثری برداشتند.

خواجه نصیرالدین طوسی صدها شاگرد در مکتب خود تربیت کرد، صاحب دیوان وزیر آباقاخان مُربّی و حامی دانشمندان بود و استاد سخن سعدی، او را مدح و ستایش کرده است.

خاندان جوینی، مخصوصاً عظاملك جوینی در نشر معارف و بسط علم و ادب کوشا بودند.

رشیدالدین فضل‌الله که از دانشمندان و پزشکان و مورخان عصر خود و در عقل و تدبیر کم نظیر بود، در ارشاد و رهبری سیاسی غازان خان و اسلام گرای و دادگستری او نقش اساسی داشت.

۴ شك نیست که مردانی چون سعدی شیرازی و مولانا جلال‌الدین رومی و دیگر فضیای عهد مغول در واقع تربیت یافتگان حکومت‌های پیشین ایران بودند که در دوره مغول شهرت و اهمیت یافتند و آثار و افکار خود را در محیطهای آرام و مناسبی نظیر فارس، آسیای صغیر و یا هندوستان در معرض افکار عمومی قرار دادند. علاوه بر این، محیط فرهنگ پرور ایران کمابیش عده‌یی از امرا و شاهزادگان مغول و تیموری را تربیت و با علوم و دانشهای آن عصر آشنا و مأنوس نمود. از میان بازماندگان تیمور، الغ بیک به علم نجوم دلبستگی داشت و خود زیجی ساخت و دانشمندان را تشویق می‌کرد. بایسنقر برادر الغ بیک، ذوق هنری و ادبی داشت، دربار او محفل شعرا، نقاشان، خوش‌نویسان و اهل ذوق بود، بلكُ توانا و رقم استادانه او که در زیبایی کم نظیر است، هم اکنون بر طاق و سر در مسجد گوهرشاد مشهد جلوه گر است. یکی دیگر از خدمات و شاهکارهای فرهنگی او این است که فرمان داد، نسخه‌ای از شاهنامه فردوسی را به خط زیبا برای او استنساخ کردند و مقدمه‌یی مفید و جامع بر آن نوشتند، این نسخه که به سال ۸۲۹ پایان یافته و اکنون در دست است، همان نسخه بایسنقری است که شهرت و ارزش جهانی دارد.

دیگر از شخصیت‌های فرهنگ پرور این دوران، ابوالغازی سلطان حسین و وزیر

دانشمندش امیرعلیشیر نوایی شهرت و اهمیت شایانی کسب کرده‌اند؛ دربار این مرد و وزیرش مرکز فضلا و شعرا و هنرمندان بود. جامی شاعر، و مورخین و نویسندگانی چون دولت‌شاه، حسین واعظ، و خواندمیر و نقاشان توانایی نظیر بهزاد و شاه‌مظفر، و خوش‌نویسی مانند سلطان علی مشهدی در پرتو تشویق و حمایت این امیر و وزیر او علیشیر نوایی در رفاه و آسایش می‌زیستند.

علاوه بر این، شاخهٔ هندی تیموریان عامل مهمی در رشد و توسعه ادبیات فارسی در کشور هند بشمار می‌روند، بطوریکه در زمان اعقاب بابر تیموری، سرزمین هندوستان مرکز تألیفات و ترجمه‌های فارسی گردید. حوادث ناگوار سیاسی موجبات مسافرت و مهاجرت تتی چند از شعرا، ادبا و نویسندگان ایران را به هندوستان و دیگر کشورهای مجاور چون آسیای صغیر فراهم ساخت، از جملهٔ شعرای نامی فارسی زبان هند، امیر خسرو و فیضی دکنی و عرفی شیرازی شایان ذکرند.

برای آنکه با سبک نگارش نامه‌های دیوانی در عهد تیموریان آشنا شویم، فرمان واگذاری منصب احتساب در عهد شاهرخ را عیناً نقل می‌کنیم، در این فرمان وظایف شرعی و عرفی و اخلاقی محتسب و قلمرو صلاحیت او تا حدی روشن شده است:

فرمان واگذاری منصب احتساب در عهد شاهرخ

آقای حسین مدرسی طباطبایی، در خانهٔ یکی از بازماندگان دودمان سادات مرعشی قزوین، فرمان مورخ پنجم ذی‌فعدة ۸۳۸ از شاهرخ فرزند تیمور، دومین فرمانروای سلسله گورکانی (۸۰۷-۸۵۰) را به دست آورد - در واگذاری منصب احتساب بندهٔ قزوین به مرتضی اعظم، افتخارالسادات سید معین‌الدین نیای اعلای آن دودمان... اینک عین فرمان:

فرمان شاهرخ بهادر سوزمیز: «سادات و حکام و قضات ولایت قزوین، بدانند که پیش از این حکم همایون شرف نفاذ یافت که مرتضی اعظم افتخارالسادات، سید معین‌الدین مطهر، در آن ولایت احتساب امر معروف و نهی منکر کند، درین وقت به بساط بوس مُسْتَسْعِدْ گشت و التماس امضاء حکم سابق نمود. بنابر ملتمس او این حکم نفاذ الله تعالی فی الاقطار سبمت نفاذ یافت، تا سید مشارالیه را آمر معروف و ناهی منکر دانند و غیر را با

او شریک ندانند، و منع فسقه و فجره نماید و اجرای حدود و تعزیرات کما یقتضیه الشرع کند.

او می باید که در امر احتساب به نوعی قیام نماید که عندالخالق و الخلاق، مُستَحسن و مُشکور باشد، باید که فرامین مطاعه او را که در این باب دارد، مِنْ کُلِّ الوُجوه مقرون به امضا شناسند و تغییر به قواعد آن راه ندهند. تحریراً، فی الخامس من شهر ذی قعدة الحرام سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه.^۱

مهر میان دو سطرِ اخیرِ سند این است: «راستی شاهرخ بهادر رستی»

پشت سند پنج مهر است با دو تویع

در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا نواده امیر تیمور، که خود مردی هنرمند و دانش پرور بود، ملاحسین کاشفی بر آن شد که کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی را با عباراتی سهل و ساده در اختیار هموطنان خود قرار دهد و این اثر جدید را به نام نظام الدوله بهرامشاهی مشهور به سهیلی «انوار سهیلی» نام نهاد.

ولی صاحب نظران و ارباب ذوق سلیم این کتاب را از جهت تکلفات ناپسند و جملات نازیبا با شاهکار ابوالمعالی قابل مقایسه و همسنگ نمی دانند.

اینکه نمونه بی از این دو اثر ادبی را نقل می کنیم تا خوانندگان، خود داوری نمایند:

از کلیله و دمنه بهرامشاهی: «... دمنه برفت و بر شیر سلام کرد، شیر از نزدیکان خود پرسید: که کیست؟ گفتند: فلان، پسر فلان، شیر گفت: آری پدرش را بشناختم، پس او را بخواند و گفت: کجا می باشی؟ گفت: بر درگاه ملک مقیم شده ام، و آن را قبله حاجات و مقصد امید ساخته، منتظر می باشم، که اگر مهمتی باشد، من آن را به خرد و رأی خویش کفایت کنم، که بر درگاه ملوک مهمات حادث شود، که به زبردستان در کفایت آن حاجت افتد. «کاندرین ملک چو طاوس به کار است مگس» و هیچ خدمتکار، اگر چه فرومایه باشد از دفع مَضرتی و جذب منفعتی خالی نماند، و آن چوبِ خشکِ به راه افکنده، آخر به کار آید و از آن جلالی کنند، یا گوش خارند و حیوانی که در نفع و ضرر و خیر و شر تواند بود چگونه بی انتفاع شاید گذاشت؟

گر دسته گل نیاید از ما هم هیمة دیگ را بشانیم

نثر انوار سهیلی: دمنه برفت و بر شیر سلام کرد، شیر پرسید که این چه کس است؟ گفتند: پسر فلان که مدتی ملازم عتبه علیه بود. شیر گفت: آری می شناسم، پس او را پیش خواند و گفت کجا می باشی؟ دمنه گفت: به دستور پدر، حالا ملازم درگاه فلک اشتباه شده‌ام و آن را قبله حاجات و کعبه مرادات ساخته و منتظر می باشم که اگر مهمی افتد و حکم همایون صادر گردد، آن را به خرد خویش کفایت کنم و به رأی روشن در آن خوض نمایم و چنانچه به ارکان دولت و اعیان حضرت در کفایت بعضی از مهمات احتیاج می افتد، ممکن که بر درگاه ملوک مهمی حادث شود که به مدد زبردستان به اتمام رسد. «کاندین راه چو طاوس به کار است مگس».

کاری که از سوزن ضعیف در وجود آید، نیزه سرفراز ترتیب آن مقصر است و مهمی که قلمتراش نحیف می سازد، شمشیر ابدار در آن متحیر، و هیچ خدمتکار اگر چه بیقدر و فرومایه باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نیست، چه آن خشک که به خواری در رهگذری افتاده، امکان دارد که روزی به کار آید و اگر هیچ را نشاید، شاید که از وی خلالی سازند و گوش را به سبب آن از وسخ بپردازند.^۱

«انشاء کاشفی»

برای آنکه بیشتر با طرز نگارش و مطالب کتاب کلیله و دمنه آشنا شویم، قسمتی از آغاز «باب الحمامة المطوقه» را نقل می کنیم: «رای هند گفت برهن را که شنیدم مثل دو دوست که به تضریب نَمَام و سعایت فَنَان، چگونه از یکدیگر متشرد گشتند و به عداوت مقاتلت گرایدند، تا مظلومی بیگناه کشته شود و روزگار، داد وی بستند که هدم بنای باری عز آسُمُه مبارک نباشد و خون ناحق پوشیده نماند و عواقب آن از نکال و وبال خالی نباشد. اکنون اگر میسر گردد بازگویی داستان دوستان یکدل و یاران موافق و کیفیت موالات و افتتاح مواخات ایشان و استتماع از ثمرات مخالصت و برخورداری از نتایج مصادقت.

برهن گفت، هیچ چیز نزدیک عقلا در موازنه دوستان مخلص نیاید و در مقابله یاران یکدل نشیند که در ایام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقع باشد و در فترات نکبت، مظاهرت به صدق از جهت ایشان منتظر و از امثال این، حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهوست، رای پرسید که چگونه است آن؟...»^۱

همچنین در آغاز باب البوم ز الغربان چنین می خوانیم: رای گفت: برهن را شنودم داستان دوستان موافق و مثل برادران همپشت، اکنون اگر دست دهد، بازگویی مثل دشمنی

که بدو فریفته نشاید گشت، اگر چه کمال ملاحظت و تضرع و فرط مجاملت و تواضع در میان آرد و ظاهر را چه آراسته تر، به خلاف باطن بنماید و دقایق تمهیه و لطایف تعمیمه اندر آن به کار برد. برهمن گفت: خردمند به سخن دشمن التفات نکند و زرق و شغوزه او نخرد و در ضمیر نگذارد و هر چند از دشمن دانا و مخالف داهی تلافی و تو دد بیش بیند، در بدگمانی و خویشتن نگاهداشتن زیادت کند و دامن بهتر در چیند، چه اگر غفلتی برزد و زخمگاهی خالی گذارد، هر آینه کمین دشمن گشاده گردد و پس از فوای فرصت و تعذر تدارک، پشیمانی دست نگیرد و بدو آن رسد که به بومان رسید از زاغان، رای پرسید که چگونه بود آن؟^۱

خدمتگزاران فرهنگ در عهد ایلخانان

از امرا و ملوکی که پس از حمله مغول در ایران، نام و نشانی کسب کرده اند، ملوک مازندران را می توان نام برد، ولی چون ملوک رویان و مازندران در حیات ادبی ایران تاثیر شایان نداشتند، از ذکر احوال آنان خودداری می کنیم.

بطور کلی پس از حمله مغول، سیاست کلی مغولان این بود که یاسای چنگیزی را در سراسر منطقه نفوذ خود عملی و اجرا کنند. ولی ایرانیان و بسیاری از رجال و شخصیت‌های ایرانی که در دوران فرمانروایی مغولان، وزارت این قوم وحشی و خونخوار را به عهده داشتند، همواره در مقابل تمایلات آنان به وسایل گوناگون مقاومت می کردند، به خصوص دو خاندان صاحب دیوان جوینی و خاندان رشیدالدین فضل‌الله همدانی در حفظ و بزرگداشت سنن ایرانی و حمایت از اهل علم و شاعران و مؤلفان، نقشی اساسی ایفا کردند. خاندان بهاء‌الدین محمد صاحب دیوان جوینی، خاندانی قدیمی است که نسب آنها به فضل ربیع می رسد که در دوره عباسیان وزارت داشتند؛ پسران معروف بهاء‌الدین یعنی شمس‌الدین محمد صاحب دیوان و عظاملك صاحب دیوان، بعد از پدر به مقامات عالی سیاسی رسیدند و عظاملك جوینی، مؤلف تاریخ معتبر جهانگشای جوینی است و ۲۴ سال حکومت بغداد را به عهده داشت و شمس‌الدین محمد صاحب دیوان در عهد